این کار با ثلاثه ی غساله می رود: غزل هندی حافظ

مولانا، مرتضی

برای فهم معانی غزل«ساقی حدیث سرو و گل و لاله‏ می‏رود/وین بحث با ثلاثه غساله می‏رود»...فقط توانستم دوازده‏ شرح تفصیلی را که بر غزلیات حافظ نوشته‏اند،بخوانم.هیچ یک‏ دوای درد نبود؛بلکه سر کنگبین صفرا فزود.

سخن شارحان را تکرار نمی‏کنم،مباد که خرده‏گیری تلقی شود و کلام به اطناب ممل برسد.پیداست که نظرات هیچ یک از این‏ بزرگان فضل و ادب که درباره‏ی این غزل ابراز فرموده‏اند،سند قطعی ندارد.این ضعیف هم برای قطعیّت نظرم نسبت به ما فی الضمیر شاعر،سند محضری ندارم،النّهایه فکر می‏کنم پیشنهادم‏ دل‏پذیرتر است و اندیشه را اقناع می‏کند.

دعوت حافظ به هند

اگر بپذیریم که حافظ را به هند دعوت کرده باشند و بنابر نظر آن ادیب دانشور،غیاث الدین همان امیر بنگال باشد که زبان فارسی‏ را دوست دارد و با ارسال هدایایی حافظ را به دربار خود دعوت کرده‏ است،لاجرم باید بپذیریم-صرف نظر از کمّ و کیف هدایا-این‏ دعوت‏نامه باید متضمّن وعد و وعیدهای اغواکننده‏ی فراوان باشد تا بتواند شخصی چون حافظ را-که در حیات خود شهره‏ی شهر است‏ -بنه‏کن،از فارس به هند ببرد.

حافظ که در مظان تکفیر است،و تحریک زاهدان ریایی،آرام و قرارش را بریده و محتسب آزادی‏اش را محدود کرده و از مال دنیا جز خرقه‏یی نمانده که آن هم در گرو باده داده است،در برابر وعد و وعیدهای چنین دعوت وسوسه‏انگیزی که متضمّن تأمین معاش و آزادی او به حد اعلاست،مقاومت از دست داده،مایل است برود. حال که می‏خواهد برود،لاجرم باید از اوضاع و احوال مردم هند و معتقدات و آداب و رسوم آنان-نه به قدر موطن مألوف-لا اقل آن‏ اندازه آگاه باشد که بتواند در آن‏جا هم همان حافظ شیرین سخن و لسان الغیب باشد.برای این منظور،به تحقیق می‏پردازد.آن‏چه در اختیار او می‏توانست باشد،ماللهند ابو ریحان بیرونی و احتمالا نسخی‏ از سرودهای ودائی،و نقل قول‏های شفاهی مسافران بوده است.او به‏ این نتیجه می‏رسد که مردم هند برای هر پدیده‏ی شگفت‏انگیز طبیعی خدایی دارند،از جمله وارونا:خدای آب،ادیتی:خدای خاک و زمین-که مادر خدایان است-نسیتی:خدای جنگل،بروجن:خدای‏ آفتاب،کنش:خدای عقل و خرد،آگنی:خدای آتش و...مهم‏ترین‏ آنان:

1-برهما:خدای فعال و آفریدگار مطلق که از میان گل نیلوفر درآمده است.

2-شیوا:خدای قهر و نابودی که به نام‏های مختلف خوانده‏ می‏شود.

3-ویشنو:خدای خیر و برکت و تناسخ.(هند در یک نگاه،ص 119) هریک از این خدایان همسری دارد که شوی خود را در کارها همراهی و معاضدت می‏کند.سرسوتی:الهه‏ی علم و دانش و همسر برهما خدای آفریدگار است.لکشمی:الهه‏ی ثروت و خوشبختی، همسر ویشنو خدای خیر و برکت و تناسخ.شکتی:الهه‏ی قهر و نابودی،مادر کائنات و دارای قدرت مطلقه،همسر شیوا خدای‏ ویرانی.(اپانیشاد،ح 544)

این همه کم‏ترین آگاهی‏هایی‏ست که حافظ-مسافر احتمالی‏ هند-یافته است.او که به ادیان مختلف تسلط کامل داشته،به یقین‏ بیش‏تر از آن‏چه که معروض شد،راجع به ادیان و آداب و رسوم‏ هندیان آگاهی به دست می‏آورد و به این نتیجه می‏رسد که عارفی‏ چون او نمی‏تواند در جایی و جامعه‏یی زندگی کند که چندین مرد در آن به تبعیّت از خدایان‏شان یک همسر مشترک دارند و در هنگامه‏ی‏ منازعات فی مابین برهما میانجی می‏شود.(هند در یک نگاه،ص 480)و اگرچه وعد و وعیدهای سلطان غیاث الدین،چون باد بهاری،موجب‏ حیات و امید تازه در وجود شاعر است و رفاه و آسایش دربار سلطان، او را از نگرانی‏های تعقیب محتسب و زاهدان ریایی فارغ می‏دارد،با این همه،آرامش دنیوی و نعم درباری را حیله‏ی آن مکّاره می‏داند و خطاب به خود می‏گوید:غافل مشو که اگر به حیله‏ی آن مکّاره‏ی‏ دنیاوی دچار شوی،کارت از ناله می‏رود.و به این ترتیب از سفر به‏ هند منصرف می‏شود.

حال باید در قبال هدایا و دعوت سلطان غیاث الدین،هدیه‏یی‏ مناسب پیشکش کند.او می‏داند که سلطان شیفته‏ی شعر اوست،او را دعوت کرده تا سخنوران دربارش از او سرمشق بگیرند.لاجرم باید غزلی هدیه کند که موجب اعجاب و حیرت آنان شود.

در این غزل که به سبک هندی سروده است،حدّ اعلای صنعت‏ ایهام و استعاره و تعقید و ایجاز غیر مخل را به کار برده و برای سلطان‏ می‏فرستد که چشم به راه دیدار وی،کاروان سحرگاهان را همراهی‏ می‏کند.

اینک توضیح بعضی کلمات این غزل که تاکنون مورد توجه‏ نبوده است.

حدیث:خبر تازه،گل:نماد برهما،سرو:نماد شیوا،لاله:نماد آگنی،ثلاثه‏ی غسّاله:سه وسیله برای تطهیر و تغسیل و تقدیس، سلوک:سفر عادی،سیر کمالی و تعالی،خوی کرده:روی‏گردان، سمن:گلی سه برگ شبیه شبدر.

سمن:بت‏پرست زاهدی ه از مسکن مألوف روی گردانده و منزوی شده است،و در اصل«شمن»از سانسکریت به معنی‏ بت‏پرست بوده است که به«سرمن»تبدیل و به روحانیان بودایی‏ اطلاق می‏شده است.سرمن کسی‏ست که خانه و مسکن خود را ترک گفته و در خلوت به ریاضت و عبادت می‏پردازد.این لغت در زبان«پالی»-که یکی از لهجات سانسکریت بوده و قدیم‏ترین و معتبرترین کتب دینی بوداییان جنوبی به این زبان نوشته شده، «سمن»شده است.سمن زاهدی‏ست که مسکن و نزدیکان خود را به قصد محل دیگری ترک کرده است.(استاد پورداود،یشت‏ها،اپانیشاد 64،ص 36-37)

سمن:وسیله‏ی حرکت روستاییان حواشی رودها از روی آب،و آن به این ترتیب بوده که سه خیک پرباد را به هم کلاف می‏کنند، به گونه‏یی که دهانه‏ی خیک که«صورت،عارض»آن تلقی می‏شود، در آب قرار می‏گیرد-که اگر نا به هنگام باد خیکی خالی شود، حباب‏های حاصله بر روی آب سرنشینان را آگاه کند-و بر پشت آن‏ خیک‏ها چند تخته چوب نصب می‏کنند و بر آن می‏نشینند و پارو می‏زنند و از آب می‏گذرند.این مجموعه را بوداییان اطراف گنگ و سند«سمن»می‏خوانند.

ژاله:آن تخته‏ها که بر پشت خیک‏ها نصب است.(فرهنگ معین، عمید).

محنت:آزمایش،رنج و بلا.

مکّاره:ممکوره،زن گرد اندامی که ساق‏ها آکنده است.(نشستن‏ لازمه‏ی وجودی اوست.)

محتاله:زن حیله‏گری که روی گردان است.(روی گردانی لازمه‏ی‏ وجودی اوست.)

کاروان سحر:کاروانی که وقت سحر می‏آید و می‏رود.

چشم جاودانه:چشم سحرآمیز،چشم به راه،چشم پرقدرتی که‏ مدیوم را مغلوب و مطیع می‏کند.

بیان استعاری ابیات

ساقی!حدیث سرو و گل و لاله می‏رود وین بحث با ثلاثه‏ی غسّاله می‏رود

برابر قانون مانو و سرودهای ودا،آب و آتش و خاک نزد مردم‏ هند مقدس بوده و وسیله‏ی تطهیر و تغسیل ناپاکی‏ها قرار می‏گرفته‏ است.هندوها برای تطهیر از گناهان،خود را به آب رودخانه‏های‏ مقدس شست‏وشو کرده و می‏کنند.اموات خود را به آتش می‏سوزانند تا پاک شوند و خاکستر حاصله را به آب می‏دهند تا بر پاکی میّت‏ تأکید کرده باشند.

در کاوش‏های اخیر باستان‏شناسی،در قسمتی از کشمیر اسکلت‏های نسوخته‏ی آدمی به دست آمده که فقط میّت را به خاک‏ سپرده‏اند،و این دلیلی است که قبل از دوره‏ی وداها هم هندوان‏ خاک را مقدس و وسیله‏ی تغسیل می‏دانسته‏اند.لذا،سرو،گل و لاله، نماد خدایانی‏ست که به دستور آنان متدیّنین هند با آب و خاک و آتش که ثلاثه‏ی غسّاله است تطهیر و تغسیل می‏کرده‏اند.

می ده که نو عروس جهان حدّ حسن یافت‏ کار این زمان ز صنعت دلاّله می‏رود

نو عروس جهان آفرینش که به دست سرسوتی-همسر زیبای‏ خدای آفرینش-به حدّ حسن رسیده،همان است که در آن انواع‏ زیبایی‏های طبیعت که خدایان آفریده‏اند،آراسته می‏گردد.تمهید این‏ کمال زیبایی به دستور خدای آفرینش و به وسیله‏ی همسر او، سرسوتی،صنعتی‏ست که فقط از دست او-که الهه‏ی علم و دانش‏ است-بر می‏آید و به همین جهت او را دلاّله خوانده است،و این خبر تازه‏یی است که باید ساقی با آن تشنه کامان دینی را مشروب سازد.

طیّ زمان ببین و مکان در سلوک شعر کاین طفل یک شبه ره صد ساله می‏رود

جان کلام این غزل در این بیت است که منتهای ظرافت و ایجاز در آن به کار رفته،به گونه‏یی که نظیرش غیر ممکن می‏نماید. در این بیت،دو مطلب عنوان شد:یکی نوپایی شعر فارسی و کهن‏سالی شعر هند؛و دیگر برتری و سیر کمالی شعر فارسی نسبت‏ به شعر هند.

شعر فارسی،از آن زمان که ابو حفص سغدی،شعر معروف خود «آهو دوزا»را سرود،تا زمان حافظ،در قیاس با شعر هند-سرود وداها را هندشناسان متأخر نظیر ماکس مولر،ویا،و رادها کریشنن‏ مربوط به دوازده قرن،و آن دیگر،پانزده قرن قبل از میلاد مسیح‏ می‏دانند-تبعا طفلی است در برابر کهن‏سالی.به همین جهت،حافظ شعر فارسی را طفل یک شبه خوانده است و آن سرودهای ودائی را صد ساله.(بعد زمانی نامعیّن بسیار بعید)

حال این طفل یک شبه می‏خواهد ره صد ساله برود،یعنی همان‏ مسیر زمانی بسیار بعید نامعیّن را طی کند،چرا و چه گونه؟

چرا؟زیرا سرودهای ودائی یک مرتبه و مجموعا سروده نشد، بلکه به مرور زمان و طی قرون متمادی به مناسبت‏های مختلف، تعدادی از ماندالاها-که مشتمل بر دستورات دینی برای مردم هند بود-سروده شد،آن هم ابتدا از زبان خدایان نازل شده و سینه به سینه‏ حفظ گردید،و بعدها به صورت مکتوب درآمد.حافظ تمام ارکان‏ اصول عقاید دینی هندیان را-که در آن زمان طولانی و در مجموعه‏ی قوانین مانو و سرودهای ودائی و بیدها آمده است-در دو بیت اول غزل،مختصر و موجز بیان کرده است تا کمال ظرفیت و شیرینی زبان فارسی را در شعر سبک هندی هم برساند.

چه گونه می‏رود؟

خوی کرده می‏خرامد و بر عارض سمن‏ از شرم روی او عرق از ژاله می‏رود

این طفل از زادگاه خود روی گردان شده،به طرف هند می‏خرامد. قصد کودتای فرهنگی ندارد تا طیّ الارض کند!می‏خرامد،زیرا می‏داند که سال‏ها باید بگذرد تا او بر فرهنگ شعر و ادبیات هند مسلط شود.ده‏ها سال بعد،در زمان اکبر شاه،زبان فارسی در هند رسمیّت یافت.

این طفل راهی هند،حالا سمن است،پارسایی خجول که از مسکن مألوف روی گردان شده،با بار سنگین معتقدات قومی کهن، به محفل کهن‏سالان آن قوم(سرودهای ودائی)می‏رود.این طفل‏ پارسا،با چنین هدایایی که برای مردم هند می‏برد،از حضور آن‏ پیران کهن‏سال حیا و شرم کرده،از رویش عرق می‏ریزد.

وسیله‏ی رفتن او هم سمن است،همان سمن که چون گل‏ شبدر،بر اثر جریان آب گردش دورانی دارد و بر اثر پاروی‏ سرنشینان،حرکت طولی.پاروی سرنشینان که آب را از زیر خیک‏ها -صورت سمن-رد می‏کند،قطراتی هم بر تخته‏های روی خیک- ژاله-می‏پاشد و این همان عرق شرمی‏ست که از عارض سمن،بر ژاله می‏رود.(جفّ القلم)،از خواجه.

روستانشینان حاشیه‏ی رودخانه‏های هند،برای هر یکی از برگ‏های این سمن،قصه‏های شادی و غم بسیار دارند.عروسی که‏ بر سمن نشسته و به خانه‏ی بخت می‏رود و یا دل‏داده‏یی که قبل از پیرایش سمن به آب می‏زند و غرقاب می‏شود.(نقل افواهی)

شکّر شکن شوند همه‏ی طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‏رود

در این بیت،چنان پیچیدگی و ایهام به کار رفته که بیش‏تر به‏ خیالبافی می‏ماند.ظاهر عبارت این است که:بر اثر این غزل، سخنوران هند،شعرهای عالی خواهند سرود و حافظ به این بازتاب‏ شعر خود تفاخر می‏کند.

امّا طوطیان هند،قبل از شعر حافظ،و حتا قبل از آن‏که مردم‏ هند شکر را بشناسند،از نیشکری که در جنگل‏ها وجود داشت،تغذیه‏ می‏کردند.این مزیّتی برای شعر او نبود که به آن تفاخر کند.مضافا که:ادبا،استفاده از کلمات ثقیل-نظیر شکّرشکن-را در غزل‏ مناسب ندانسته‏اند،به خصوص اگر کلمات مشابه،ولی ساده‏تر و سبک‏تر-نظیر شکر خوری،شکر خوردن-وجود داشته باشد.امّا خواجه چرا چنین کرده است؟

لسان الغیب نمی‏خواست بگوید:طوطیان هند برای سرودن چنین‏ غزل‏هایی شکر می...نه؛او چنین نگفته است.او همان کلمه‏ی ثقیل‏ شکّرشکن را به کار برده و گفته است:طوطیان هند،شکّرشکن شوند، زیرا منقار آن‏ها برای شکستن قند پارسی ساخته نشده است، به خصوص اگر این قند غزل لسان الغیب باشد،آن‏ها نمی‏توانند قندشکن باشند،شکستن شکر و خوردن آن آسان‏تر است.

امّا کلمه‏ی شکّرشکن هم خود ایهامی دارد که شکستن زیبایی‏ها و نیکی‏ها و حرمت‏ها،در جای جای ادب فارسی نهی شده است، بویژه که شکستن شکر،مصداق خارجی ندارد،زیرا خود شکسته‏ است،مگر آن‏که این هم تلمیح باشد که طوطیان هند در سرودن‏ چنین غزل‏هایی شأن منزلت و شیرینی شکر را هم می‏شکنند.

(این قدح در قالب مدح،اثر مانده از آب و خاک اصفهان است.)

ایمن مشو ز محنت دنیا که این عجوز مکّاره می‏نشیند و محتاله می‏رود

خواجه در این بیت،ضمن تذکار خود،خطابی به اعتبار عام دارد که مال دنیا رنج و محنتی است که اگر روی آورد،برای آزمایش‏ است،عریان می‏نشیند تا فریب دهد،فریب‏خورده که غافل شد، عجوزه روی گردان می‏شود و او به ناله و زاری می‏افتد و استخوانش‏ سخت‏تر خواهد شکست.

آن چشم جاودانه‏ی عابد فریب بین‏ کش کاروان سحر ز دنباله می‏رود

آن چشم جاودانه،مخصوص همین مکّاره است که عابد را می‏فریبد و زاهد را ریاکار می‏سازد.تجسم عینی آن مکّاره،تنعم و آسایش دربار سلطان است،و وجه شاخص آن چشم،سلطان‏ غیاث الدین است که در کاروان‏های سحرگاهان،حافظی مسحور از هدایا و وعد و وعیدهای ارسالی را می‏جوید تا زینت‏بخش دربار خود کند.

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین‏ غافل مشو که کار تو از ناله می‏رود

به خود می‏گوید:گرچه حضور در مجلس سلطان شوق‏انگیز است،ولی تو اگر از جاذبه‏ی جادوی آن چشم فریبا غافل شوی، انجام کارت از ناله می‏رود.

کس چو حافظ نگشاد(از یا بر)رخ اندیشه نقاب.

مآخذ

(1)-اپانیشاد جلدین.

(2)-هند در یک نگاه.

(3)-یشت‏ها.

(4)-یسناها.

(5)-فرهنگ معین.

(6)-فرهنگ عمید.

(7)-صراح اللّغت.

(8)-مجمع البحرین.